

آشنایی با چند آرایه‌ی ادبی

تشبیه: مانده کردن چیزی است به چیز دیگر، مشروط بر آنکه با اغراق و بزرگ‌نمایی همراه باشد. تشبیه چهار رکن دارد:

مشبّه: چیزی است که به چیز دیگر تشبیه شود.

مشبّه‌به: چیزی است که چیز دیگر را بدان تشبیه کنند.

وجه شبه: ویژگی مشترک میان مشبّه و مشبّه‌به است.

ادات تشبیه: کلماتی هستند که بیانگر پیوند شباهتند و عبارتند از: همچون، مانند، مثل، گویی، بسان و....

تو به آفتاب مانی به کمال و حسن و طلعت که نظر نمی‌تواند که ببیندت گماهی

تو: مشبّه، آفتاب: مشبّه‌به، مانی: ادات تشبیه، کمال و حسن و طلعت: وجه شبه.

تشبیه بلیغ: معمولاً در تشبیه، همه‌ی ارکان آن ذکر نمی‌شود؛ اگر از تشبیه فقط مشبّه و مشبّه‌به بیاید، تشبیه بلیغ خواهد بود. تشبیه بلیغ که یکی از انواع تشبیه است، به دو صورت به کار می‌رود:

۱- به صورت اضافی تشبیه‌ی؛ یعنی مشبه و مشبّه‌به به یکدیگر اضافه می‌شود مانند گرگِ اجل در بیت زیر:

گرگِ اجل یکایک از این گله می‌برد این گله را ببین که چه آسوده می‌چرد

اجل (مشبّه) در کشتار انسان‌ها، به گرگ (مشبّه‌به) تشبیه شده است.

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

هرکدام از دو طرف تشبیه می‌تواند به دیگری اضافه شود؛ اما در اضافی تشبیه‌ی، مانند مثال‌های بالا، معمولاً مشبّه‌به مضاف است و مشبّه مضاف‌الیه.

۲- به صورت اسنادی: علم، چراغِ راهِ آدمی است. (علم [در روشنایی بخشیدن و رهنمایی] [همچون] چراغ است).

در دوبیتی زیر، هر دو وجه تشبیه بلیغ مشهود است:

درختِ غم به جونم کرده ریشه به درگاه خدا نالم همیشه

عزیزان قدر یکدیگر بدانید اجل سنگ است و آدم مثل شیشه

استعاره: هرگاه از ارکان تشبیه، فقط مشبّه به ذکر شود، آن را استعاره گویند.

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فرو شد تا برآمد یک گل زرد

در این بیت که به طلوع آفتاب اشاره دارد، نرگس، استعاره از ستارگان و گل زرد، استعاره از خورشید است. در تشبیه، میان دو چیز ادعای شباهت می‌کنیم؛ اما در استعاره ادعای یکسانی و این همانی، یعنی نمی‌گوییم خورشید مانند گل زرد است، بلکه می‌گوییم خودِ گل زرد است، و این یکی از تفاوت‌های بارز تشبیه و استعاره است.

چو پَر بگسترد عقابِ آهنین شکار اوست شهر و روستای او

عقاب آهنین، استعاره از هواپیماست.

جناس تام: نوعی جناس است که در آن، دو کلمه دارای یک لفظ و دو معنی مختلف‌اند:

غمِ خویش در زندگی خور که خویش به مرده نپردازد از حرصِ خویش

«خویش» اوّل یعنی خود، خویشتن، و «خویش» دوم در مصراع اوّل یعنی خویشاوند.

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

جناس ناقص یا مُخَرَّف: آن است که دو کلمه در تعداد حروف یکسان‌اند؛ اما در حرکت مختلف‌اند:

ای گدایانِ خرابات، خدا یار شماست چشمِ انعام مدارید ز انعامی چند

انعام: بخشش - انعام: چهارپایان

شکر کند چرخِ فلک، از مَلِک و مُلک و مَلْک کز کرم و بخشش او، روشن و بخشنده شدم

جناس ناقص افزایشی: علاوه بر اختلاف معنی، یکی از کلمات متجانس نسبت به دیگری، واک‌هایی را در اوّل،

وسط یا آخر اضافه دارد. به این نوع جناس در قدیم جناس زاید یا مُدَّیَل می‌گفتند.

شرفِ مرد به جود است و کرامت به سجود هر که این هر دو ندارد، عدمش به زِ وجود

خرامان جانبِ میدانِ خویش آ مباح آنجا، خران میدان چه دانند

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باد که بنیاد عمر بر باد است

جناس مرکب: دو کلمه‌ی متجانس، از نظر لفظ یکی هستند؛ اما یکی ساده است و دیگری مرکب:

خواجه در ابریشم و ما در گلیم عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

تضاد: هرگاه دو یا چند کلمه‌ی متضاد در برابر یکدیگر آورده شود، بدان تضاد یا طباق گویند که این امر بر زیبایی کلام می‌افزاید.

ای آمده گریان تو و خندان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چو روی خندان تو برون روی و گریان همه کس

بگویم تا بداند دشمن و دوست که من مستی و مستوری ندانم

متناقض نما (پارادوکس): فراتر از تضاد و شاید زیباترین نوع آن باشد و آن وقتی است که دو امر متضاد را به یک چیز نسبت دهند به طوری که ظاهراً وجود هر دو، در یک چیز امکان‌پذیر نباشد؛ اما با کمی تأمل و گاهی با توضیح خود شاعر، خواننده به درستی و زیبایی آن پی می‌برد و همین کشف، در این آرایه و بسیاری از آرایه‌های دیگر ادبی، موجب لذت خواننده می‌گردد.

هرگز حدیثِ حاضر غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سببِ حشمت و تمکین من است

این بیت را می‌توان با اشاره به آیه‌ی «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» و حدیث «الْفَقْرُ فَخْرِي» تفسیر کرد.

«بحر آتشین» و «لباس عریانی» از این گونه‌اند.

مراعات النّظیر: آوردن کلماتی در نظم یا نثر است که با یکدیگر تناسب داشته و اجزائی از یک کُل باشند. مانند مزرع و داس و کشته و درو در این بیت حافظ:

مزرعِ سبزِ فلک دیدم و داسِ مهِ نو یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگامِ درو
در دو بیت زیر نیز نام شهرها، زمان‌ها، گل‌ها و عناصر اربعه به زیبایی آمده است.

در مرو پریر، لاله آتش انگیخت دی نیلوفر به بلخ، در آب گریخت
در خاک نشابور، گل امروز آمد فردا به هری، باد، سمن خواهد ریخت

تلمیح: در لغت یعنی به گوشه‌ی چشم اشاره کردن و در اصطلاح بدیع آن است که نویسنده یا شاعر در کلام خود، به آیه، حدیث، داستان یا ضرب المثلی به گونه‌ای اشاره کند که تمام آن را به ذهن خواننده یا شنونده بیاورد.
زلیخا مُرد از این حسرت که یوسف گشت زندانی چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی؟

* نکته: معمولاً تلمیح با مراعات التّظّیر همراه است مانند واژه‌های بیستون، فرهاد، کوهکن و شیرین در بیت زیر:
بیستون کندنِ فرهاد نه کاری است شگفت شور شیرین به سرِ هر که فُتد کوهکن است

* نکته: در تلمیح، حداقل باید دو جزء از اجزاء داستانی ذکر شود:

در چاهِ فراق هر که افتاده است ره یابد و همراهِ رسن گردد

چاه و رسن، دو جزء از اجزاء داستان حضرت یوسف (ع) است.

ایهام: در لغت به معنای «به گمان افکندن» و در اصطلاح آن است که کلمه‌ای در کلام حداقل به دو معنی به کار رفته باشد، یکی معنی نزدیک و دیگری معنی دور از ذهن که خواننده یا شنونده ابتدا به معنی نزدیک آن توجه می‌کند و سپس معنی دیگر آن نیز - که معمولاً مقصود شاعر است - به ذهن او متبادر می‌شود:

آوازِ تیشه امشب از بیستون نیامد شاید به خوابِ شیرین فرهاد رفته باشد

«شیرین» هم به معنای خواب خوش است و هم به معنای معشوقه‌ی فرهاد.

زِ گریه مردمِ چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حالِ مردمان چون است

ایهام به همراه انواع آن (ایهام تناسب، تبادر، تضاد و ...) از مهم‌ترین آرایه‌های به کار رفته در دیوان حافظ است.

لفّ و نشر: لف در لغت «پیچیدن» و نشر «باز کردن و گستردن» معنا می‌دهد و آن است که ابتدا چند مطلب را در

نیمه‌ی اوّل کلام به صورت مبهم و پیچیده بیاورند و سپس در نیمه‌ی دیگر آن را توضیح دهند.

لفّ و نشر بر دو قسم است:

الف) لفّ و نشر مرتّب که در آن نشر، بر همان ترتیب لفّ است.

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند

برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست

پهلوان با شمشیر برید سر یلان را، با خنجر درید سینه یلان را و....

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم

ب) لفّ و نشر مشوّش که در آن، ترتیب لفّ در نشر تکرار نمی‌گردد بلکه مشوّش و به هم ریخته است.

نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیر مغان می ز بس که توبه نمودم، ز بس که توبه شکستم

لف ۱: نه شیخ می‌دهدم توبه، لف ۲: نه پیر مغان می؛ نشر ۲: ز بس که توبه شکستم، نشر ۱: ز بس که توبه نمودم.

گر دهدت روزگار دست و زبان، زینهار هرچه بدانی مگوی، هرچه توانی مکن

سجع: در لغت بانگ کردن کبوتر است و در اصطلاح آوردن کلماتی در پایان جملات نثر است که در وزن (کوتاهی و

بلندی واج‌ها) یا حرف آخر و یا هر دو با هم یکسان باشند که به همین سبب سجع را به سه نوع متوازن، مطرّف و

متوازی، تقسیم می‌کنند. به عبارت دیگر رعایت قافیه در نثر را سجع گویند.

سجع متوازن: مُلکِ بی دین باطل است و دینِ بی مُلک ضایع.

سجع مطرّف: الهی! بر تارکِ ما خاکِ خجالت نثار مکن و ما را به بلای خود گرفتار مکن.

سجع متوازی: عالمِ بی عمل به چه ماند؟ به زنبورِ بی عسل.

قالب‌های شعر فارسی

قصیده: نوعی قالب شعری است معمولاً بین ۱۵ تا ۷۰ بیت که در آن مصراع اول بیت اول با تمام مصراع‌های زوج هم‌قافیه است. قصیده در قدیم از چهار بخش تغزل، تخلص، تنه‌ی اصلی و شریطه تشکیل می‌شده است. محتوای قصیده، مدح و ستایش، رثا، موعظه و... است. از قصیده‌سرایان معروف می‌توان به فرخی سیستانی، ناصر خسرو، سنایی، خاقانی، سعدی، ملک‌الشعراى بهار، دکتر مهدی حمیدی و مهرداد اوستا اشاره نمود.

ضمیران

ضمیرانی در بُنِ بیدِ معلق جا گرفت	پنجه‌ی نازک‌به خاک افشرد و کم‌کم پا گرفت
سایه‌ی بیدِ معلق هر طرف پیرامنش	پرده پیش پرتو مهر جهان آرا گرفت
شاخ‌نیلوفر چو کرمی سر زجا بر کرد و گفت	وای من کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت
تابش خورشید را دید از ورای شاخ و گفت	کاش بتوانستمی یک لحظه جای آنجا گرفت
گرچه از فیض حضورش جفت‌حرمانیم لیک	لطف او خواهد همی از دور دست ما گرفت؟
دید پیرامون خود خار و خسی‌انبوه و گفت	در میان این رقیبان چون توان مأوا گرفت؟
دیوِ نومیدی زناگه سر به گوشش برد و گفت	جهد کم‌کن کاین جهان مهر از ضعیفان وا گرفت
ظلمتِ نومیدی و ضعفِ تن و فقدانِ نور	سرش زیر افکند و لرزان ساقش استرخا گرفت
روزِ دیگر تافت بر وی لکه‌ای از آفتاب	وان تنِ دل مرده را بازو، مسیح‌آسا گرفت
یأس را آواره کردِ افرشته‌ی عشق و امید	قوتی دیگر ز فیضِ نورِ جان افزا گرفت
با چنین همت گیاهان را به زیر پا گذاشت	لیک نتوانست از آن حد، خویشتن بالا گرفت
با همه ضعف و زبونی، سرفرازی کرد و باز	سایه‌ی بید قوی دستش به زیر پا گرفت
اندر آن حسرت بر آورد از سرِ گرم و گداز	آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت
گفت: اگر بگذارم این سقف و بینم فیضِ نور	صنعتی سازم که با صیتش توان دنیا گرفت

از قضا لطف نسیم آن ناله‌ی جان‌سوز را	برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت
رشته‌ای یکتا فرو آویخت زان زلف دراز	ضمیران با هردو دست آن رشته‌ی یکتا گرفت
از شَعَف‌بگرفت همچون جان شیرینش به بر	واندر او پیچید و راه مقصدِ بالا گرفت
یک‌دوروزی بیش و کم خود را بدان بالا کشید	گشت والا زان کز اوّل خویش را والا گرفت
تا نپنداری که چون بالا گرفت از لطف بید	آن محبّت را فراموش کرد و استغنا گرفت
ضمیران چون یافت خود را در فروغ آفتاب	خدمت استاد را اندیشه‌ای شیوا گرفت
بر مثالِ تاجِ رنگین بر سرِ طاووسِ نر	تارکِ زیباش را در خُله‌ی دیبا گرفت
غنچه‌ها آورد و گل‌ها بشکفید از هر کنار	شاخسار بید را در زیوری زیبا گرفت
ضمیران خندان که مِهَرِ ناصحی مشفق‌گزید	بید بُن خرم که دستِ مَقْبَلِی دانا گرفت
آن یکی زان پایمردی زینتی وافر فزود	وین یکی زان پاسداری رتبتی غلیا گرفت
بود در آن ضمیران با آن ضعیفی شش صفت	وان شش آمد کارگر چون بختش استعلا گرفت
جنبش و صبر و لیاقت، همّت و عشق و امید	و اتّفاقی خوش که دستش عروه الوثقی گرفت
خدمت مخلوق کن بی‌مزد و بی‌منت، بهار	ای خوش آن‌بینا که روزی دست نابینا گرفت

غزل: مانند قصیده، مصراع نخست بیت اوّل با تمام مصراع‌های زوج هم‌قافیه است و تعداد بیت‌های آن به‌طور معمول میان ۵ الی ۱۲ بیت است. درباره‌ی منشاء غزل، عقاید متفاوتی ابراز شده است؛ لیکن از همه معقول‌تر این است که غزل، همان تغزّل قصیده است که در اوایل قرن ششم به سبب کسادِ بازار مدح، از قصیده جدا شد و در قرن هفتم به اوج خود رسید و تا امروز هم ادامه دارد. درون‌مایه‌ی غزل، عاشقانه، عارفانه یا آمیزه‌ای از این دو است و گاهی نیز دارای مضمون اجتماعی است. از غزل‌سرایان بنام در گذشته و حال می‌توان به سنایی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، صائب، رهی معیری، شهریار، سایه و سیمین بهبهانی اشاره کرد.

شهره‌ی شهر

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن	منم که شهره ی شهرم به عشق ورزیدن
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که در طریقتِ ما کافری است رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن	به پیر میکرده گفتم که: چیست راهِ نجات؟
که گردِ عارضِ خوبان خوش است گردیدن	ز خطّ یار بیاموز مهر با رخِ خوب
به دستِ مردمِ چشم از رخِ تو گل چیدن	مرادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست
که وعظِ بی عملان واجب است نشنیدن	عنان به میکرده خواهیم تافت زاین مجلس
کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن	به رحمتِ سرِ زلفِ تو واثقم ورنه
که دستِ زهد فروشان خطاست بوسیدن	مبوس جز لبِ معشوق و جامِ میِ حافظ!

بنمای رخ

بگشای لب که قندِ فراوانم آرزوست	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
کان چهره‌ی مُشعّشِ تابانم آرزوست	ای آفتابِ حُسن برون آدمی ز ابر
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست	بشنیدم از هوای تو آوازِ طبلِ باز
آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست	گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو»
وآن ناز و باز و تندی دربانم آرزوست	وآن دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست
آن معدنِ ملاحه و آن کانم آرزوست	در دست‌هر که هست، زخوبی قراضه‌هاست
من ماهیم، نهنگم، عُمانم آرزوست	این نان و آبِ چرخ چو سیل است بی‌وفا
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست	یعقوب وار، و آسفاه‌ها همی زنم
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست	والله که شهر بی‌تو مرا حبس می‌شود
شیر خدا و رستمِ دستانم آرزوست	زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
آن نورِ رویِ موسیِ عمرانم آرزوست	جانم ملول گشت زِ فرعون و ظلم او
آن های‌هوی و نعره‌ی مستانم آرزوست	زین خلقِ پُر شکایتِ گریان شدم ملول
مُهر است بر دهانم و افغانم آرزوست	گویاترم ز بلبلِ اما ز رشک عام

دی شیخ ^۱ با چراغ همی گشت گردِ شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند: یافت می نشود، جُسته‌ایم ما	گفت: آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست
هرچند مُفلسم، نپذیرم عقیقِ خُرد	کانِ عقیقِ نادرِ ارزانم ^۲ آرزوست
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست	آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست
خود، کار من گذشت ز هر آرزو و آرز	از کان و از مکان، پیِ ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصّه‌ی ایمان و مست شد	کو قِسمِ چشم؟ صورتِ ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جَعَدِ یار	رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست
می‌گوید آن رُبّاب که مُردم ز انتظار	دست و کنار و زخمه‌ی عثمانم ^۳ آرزوست
من هم رُبّابِ عشقم و عشقم ربّابی است	و آن لطف‌های زخمه‌ی رحمانم آرزوست
باقیِ این غزل را ای مطربِ ظریف	زین سان همی شمار که‌زین سانم آرزوست
بنمای شمس، مفخر تبریز، رو ز شرق	من هدهدم، حضورِ سلیمانم آرزوست

مولوی

لاله دیدم ...

لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد	شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد
سوسن و گل، آسمانی مجلسی آراستند	روی و موی مجلس آرای توام آمد به یاد
بود لرزان شعله‌ی شمعی در آغوش نسیم	لرزش زلف سمن‌سای توام آمد به یاد
از بر صید افکنی، آهوی سرمستی رمید	اجتناب رغبت افزای توام آمد به یاد
در چمن پروانه ای آمد، ولی ننشسته رفت	با حریفان قهرِ بیجای توام آمد به یاد
پای سروی، جویباری زاری از حد برده بود	های‌های گریه در پای توام آمد به یاد

۱- شیخ: مقصود دیوجانس (دیوژن) فیلسوف یونانی است که به ساده زیستی معروف بود. وی در روز روشن چراغ به دست در کوچه‌ها می‌گشت و می‌گفت: انسان می‌جویم.

۲- کان: معدن - ارزان: ارزنده، شایسته

۳- شهاب الدین عثمان، از قوآلان و مطربان مجالس مولوی بوده است.

شهر، پرهنگامه از دیوانه ای دیدم «رهی» از تو و دیوانگی های توام آمد به یاد

قطعه: برخلاف قصیده و غزل، مصراع اول بیت نخست آن دارای قافیه نمی‌باشد، بلکه فقط مصراع‌های زوج هم‌قافیه‌اند. تعداد ابیات قطعه حداقل ۲ بیت است و موضوع آن بیشتر اخلاقی، اجتماعی، تعلیمی، مدح و هجو است. فرخی سیستانی، انوری، ابن یمین، سعدی، پروین و ملک‌الشعرای بهار، از جمله شاعرانی‌اند که در این قالب طبع‌آزمایی کرده‌اند.

فضل و هنر

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است	نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان
هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ	نشود خُرد به بد گفتنِ بهمان و فلان
	فرخی سیستانی

ضلال مبین

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نَسَب	روشن نموده شهر به نورِ جمالِ خویش
می خواند درسِ قرآن در پیشِ شیخِ شهر	وز شیخ دل ربوده به غنچ و دلال ^۴ خویش
می داد شیخ درسِ «ضلالِ مبین» بدو	و آهنگِ ضاد رفته به اوجِ کمالِ خویش
دختر نداشت طاقتِ گفتارِ حرفِ ضاد	با آن دهانِ کوچکِ غنچه مثالِ خویش
می داد شیخ را به «دلالِ مبین» جواب	وان شیخ می نمود مکررِ مقال ^۵ خویش
گفتم به شیخ: راه ضلال ^۶ این قدرِ مپوی	کاین شوخ ^۷ منصرف نشود از خیالِ خویش
بهتر همان بُود که بمانید هر دوان	او در دلالِ خویش و تو اندر ضلالِ خویش
	ملک الشعرای بهار

ایرج میرزا

داد معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو با من جنگ
--------------------------	--------------------------

۴- غنچ و دلال: ناز و عشوه

۵- مقال: گفتار

۶- ضلال: گمراهی

۷- شوخ: جسور، بی‌باک

هر کجا بیندم از دور کند	چهره پُر چین و جبین پُر آژنگ
با نگاهِ غضبِ آلود زند	بر دل نازک من تیر خدنگ
از درِ خانه مرا طرد کند	همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگدلت تا زنده است	شهد در کام من و توست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ تو را	تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم بررسی	باید این ساعت بی خوف و درنگ،
روی و سینه‌ی تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
گرم و خونین به مَنش باز آری	تا بَرَد زآینه‌ی قلبم زنگ
عاشقِ بی خردِ ناهنجار	نه بل آن فاسقِ بی عصمت و ننگ،
حرمت مادر از یاد ببرد	مست از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصدِ سرمنزَلِ معشوقه نمود	دلِ مادر به کَفَشِ چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	واندکی رنجه شد او را آرنگ
آن دلِ گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کفِ آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست، نمود	پی برداشتنِ دل آهنگ
دید کز آن دلِ آغشته به خون	آید آهسته برون این آهنگ:
آه، دستِ پسرَم یافت خراش	وای، پای پسرَم خورد به سنگ

مثنوی: واژه‌ی مثنوی از کلمه‌ی «مَثَنی» به معنی دوتائی گرفته شده است، زیرا هر بیت آن دارای قافیه‌ای جداگانه از بیت قبل و بعد می‌باشد که به همین سبب میدان برای شاعر گسترده است و مناسب‌ترین قالب برای بیان داستان‌ها و مطالب طولانی است. شاهنامه‌ی فردوسی، خمسه‌ی نظامی، منطق الطیر عطار، بوستان سعدی و مثنوی معنوی مولوی، از نمونه‌های برجسته‌ی این قالب به شمار می‌آیند.

حکایت در مذلّتِ بسیار خوردن

چه آوردم از بصره، دانی؟ عجب	حدیثی که شیرین تر است از رطب
تنی چند در خرّقه‌ی راستان	گذشتیم بر طرفِ خرماستان
یکی در میان، معده انبار بود	از این تنگ‌چشمی شکم‌خوار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت	وزان جا به گردن در افتاد سخت
رئیسِ ده آمد که این را که کشت؟	بگفتم: مزن بانگ بر ما درشت
شکم، دامن اندر کشیدش ز شاخ	بود تنگدل ^۸ رودگانی فراخ
نه هر بار خرما توان خورد و بُرد	لَت‌انبار ^۹ بُد، عاقبت خورد و مُرد
شکم، بندِ دست است و زنجیرِ پای	شکم‌بنده نادر پرستد خدای
سراسر شکم شد ملخ، لاجرم	به پایش کشد مورِ کوچک شکم

پیر خارکش

خارکش پیری با دلق درشت	پشته‌ی خار همی بُرد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت	هر قدم دانه‌ی شکری می‌کاشت
کای فرازنده‌ی این چرخ بلند	وی نوازنده‌ی دل‌های نَرُند ^{۱۰}
کنم از جیب ^{۱۱} نظر تا دامن	چه عزیزی که نکردی با من
درِ دولت به رُخَم بگشادی	تاج عزّت به سرم بنهادی
حدّ من نیست ثنایت گفتن	گوهرِ شکرِ عطایت سُفتن
نوجوانی، به جوانی مغرور	رَخْشِ پندار همی‌راند ز دور

۸- تنگدل: غمگین، افسرده

۹- لَت‌انبار: شکم پرست. در برخی نسخه‌ها چنین است: لَت‌انبارِ بدعاقبت خورد و مرد.

۱۰- نَرُند: اندوهگین، غمناک

۱۱- جیب: گریبان، یقه

آمد آن شکرگزاریش به گوش	گفت کای پیرِ خَرَفِ گشته‌خמוש
خار بر پشت زنی زینسان گام	دولت چیست، عزیزیت کدام؟
عمر در خارکشی باخته‌ای	عزت از خواری نشناخته‌ای
پیر گفتا که چه عزت زین به	که نیم بر در تو بالین نه
کای فلان چاشت بده یا شامم	نان و آبی که خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار ساخت	به خسی چون تو گرفتار ساخت
به ره حرص، شتابنده نکرد	بر در شاه و گدا بنده نکرد
داد با این همه افتادگی‌ام	عزّ آزادی و آزادگی‌ام

جامی

رباعی: قالبی است ایرانی که چهار مصراع دارد و بر وزن مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعْل (لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ) می‌باشد که بجز مصراع سوم، رعایت قافیه در مصراع‌های دیگر الزامی است؛ اگرچه برخی شاعران رباعی‌هایی با چهار مصراع هم‌قافیه سروده و زیبایی آن را دوچندان نموده‌اند. درون‌مایه‌ی رباعی بیشتر عارفانه، عاشقانه یا فلسفی است. یک‌تاز عرصه‌ی رباعی، خیام نیشابوری است و پس از وی، عطار، اوحید الدین کرمانی، مولوی، باباافضل کاشانی، قیصر امین‌پور و حسن حسینی را می‌توان از سراینده‌گان نامدار رباعی به شمار آورد.

در کارگه کوزه گری رفتم دوش	دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش	کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه فروش؟

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت	آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر	دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد	وان تازه بهارِ زندگانی دی شد
آن مرغِ طرب که نام او بود شباب	فریاد ندانم که کی آمد، کی شد

در بندِ سرِ زلفِ نگاری بوده است	این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
دستی است که بر گردن یاری بوده است	این دسته که بر گردن او می بینی
خیّام	
وصل تو به هر جهت که جویند، خوش است	راه تو به هر روش که پویند، خوش است
نام تو به هر زبان که گویند، خوش است	روی تو به هر دیده که بینند، نکوست

گر کافر و گبر و بت پرستی، باز آ	باز آ، باز آ، هر آن چه هستی، باز آ
صدبار اگر توبه شکستی، باز آ	این درگه ما، درگه نومیدی نیست
ابوسعید ابوالخیر	
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد	از شبِ نیمِ عشق خاک آدمِ گل شد
یک قطره فرو چکید و نامش دل شد	سر نشترِ عشق بر رگ روح زدند
بابا افضل کاشانی	

وز من دلِ بی رحمِ تو بیزارتر است	هر روز دلم در غمِ تو زارتر است
حقّا که غمت از تو وفادارتر است	بگذاشتی ام، غمِ تو نگذاشت مرا
مولوی	
کز دیده به جای اشک می بارم دل	در سینه چگونه من نگه دارم دل
زیرا که در آن شکستی دارم دل	بردار به احتیاط تابوت مرا

قیصر امین پور	
لب تشنه و دل خسته تو را می خوانند	اینجا همه پیوسته تو را می خوانند
گل های زبان بسته تو را می خوانند	ای ابرِ بهار بر سرِ باغ ببار
حسن حسینی	

دوبیتی: همانند رباعی، از چهار مصراع تشکیل شده و رعایت قافیه در مصراع اول و دوم و چهارم الزامی است. تفاوت دوبیتی با رباعی در وزن عروضی است؛ وزن دوبیتی «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» است. محتوای دوبیتی نیز مانند رباعی، عاشقانه و عارفانه است. معروف‌ترین دوبیتی‌های فارسی، به لهجه‌ی لُری و منسوب به باباطاهر عریان است. دوبیتی‌ها، از زمره‌ی ترانه‌های محلی به شمار می‌آیند.

یکی برزیگری نالون در این دشت	به چشمِ خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت: ای دریغا	که باید کِشتن و هِشتن در این دشت

سه درد آمو به جانم هر سه یک بار	غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری چاره دیره	غم یار و غم یار و غم یار

دو زلفونت بُود تار ربّام	چه می‌خواهی از این حال خرابم؟
تو که با مو سرِ یاری نداری	چرا هر نیمه شو آبی به خوابم؟
	بابا طاهر

دلم تنه‌است، ماتم دارم امشب	دلی سرشار از غم دارم امشب
غم آمد، غصّه آمد، ماتم آمد	خدا را زین میان کم دارم امشب
	سلمان هراتی